

روان‌شناسی از دیدگاه واقع‌گرایی

دکتر امیرحسین آریانپور

آبجه در زیر به نظر میرسد برداشتی است از نوشته‌های
ایشان که به اقتضای ضرورت مطالعه دانش پژوهان در این زمینه
صورت گرفته است که علاوه بر تأیید نویسنده محترم، افتتاحی
برای درج تحقیقات نازده ایشان نیز خواهد بود.

بر خورد انسان و طبیعت

برخورد انسان با نمودهای پیرامون او برخوردی سخت‌فعال است. انسان در جریان
فعالیت‌های گوناگون خود که محور آن‌ها کار تولیدی است، با محیط روبه‌رو می‌شود. کار تولیدی
کاری است که نمودهای عینی را به صورت‌هایی موافق مصالح انسان در می‌آورد و مستلزم
سه عامل است:

- ۱- جنبش اندام‌هایی که نموده‌های عینی را دگرگون می‌کنند - فعالیت .
- ۲- نموده‌های عینی که با فعالیت انسانی دگرگون می‌شوند - طبیعت .
- ۳- نموده‌های عینی که بر توانایی اندام‌ها می‌افزایند - ابزارها.

انسان ابتدایی به حکم ضرورت حیات دست به تولید زد و به اقتضای تولید ابزار ساخت و به یاری ابزارها، طبیعت پیرامون خود را دگرگون کرد. تولید به همکاری انسان-های فراوان نیازمند بود، و همکاری زندگی‌گروهی را ضرور گردانید جانوران عالی با آن که بر اثر تناسل، گروه‌هایی به وجود می‌آورند، از زندگی گروهی پیچیده محروم‌اند گروه‌های تناسلی حیوانی بسیار کوچک‌اند و به آسانی می‌گسلند. پس در عرضۀ زندگی انسانی گروه‌های کوچک و زودگسل تناسلی به ناگزیر گسترده شدند و به صورت گروه‌های پهناور و پایدار درآمدند. به این شیوه انسان بر تولید وسیع دست یافت و مرتبه‌ها یش از سایر جانوران در طبیعت تصرف کرد. جانورانی مانند میمون‌ها، برخی از نموده‌های طبیعت را چون ابزار به کار می‌برند.

جانورانی مانند پرندگان لانه ساز از عیدۀ نوعی تولید برمی‌آیند. جانورانی مانند زنبور عسل به طرز گروهی به سر می‌برند. اما هیچ جانوری در ابزارسازی و تولید و گروه زیستی به گرد انسان نمی‌رسد.

در آغاز ظهور انسان همانند دوره‌های پیش از آن، زندگی گروهی مخصوصاً کار تولیدی به هماهنگی نیاز داشت، و هماهنگی بدون زبان امکان نداشت. زندگی گروهی مخصوصاً کار تولیدی حنجره را نیز چون دستگاه پی و اندام‌های دیگر، به کار انداخت و بهبود بخشید. آن گاه در پرتو تکامل اورگانسیم، ژینۀ اندیشۀ عالی انسانی هموار شد.

ویژگی‌های نوع انسان که خود زادهٔ مناسبات انسان و طبیعت بودند، به او امکان دادند که بهتر از جانوران دیگر با طبیعت درافتد و در آن مداخله و زود، انسان به عنوان پاره‌ای از هستی، در برابر طبیعت یعنی پاره‌دیگر هستی صف آراست. پس هستی به دو پاره تقسیم شد: طبیعت و جامعهٔ انسانی .

جامعه انسانی با آن که از طبیعت گسته است، از هزاران راه بدان پیوسته است. اورگانسیم‌های انسانی به محیط طبیعی بستگی دارند، آن هم نه به یک محیط، بلکه به محیط‌های فراوان، مانند محیط مکانیکی (آب و هوا)، محیط شیمیایی (خوراک)، محیط حرارتی (گرمی و سردی)، محیط جاذبه‌ای (جاذبه زمین و ماه و خورشید)، محیط کیهانی (پرتوهای برقی - مغناطیسی و پرتوهای کیهانی و جز این‌ها). همچنان که وجود جزء مستلزم وجود کل است، اورگانسیم نیز وابستهٔ محیط است و نه تنها «در» محیط زیست می‌کند. بلکه

«به وسیله» محیط زیست می‌کند وحدت اورگانسیم و محیط، شرط بقای اورگانسیم است. از این رو جامعه انسانی در همان حال که خود را چون قطعی مخالف، دزیرا بر طبیعت قرارداد، به ناگزیر برای بازیافتن یگانگی خود و طبیعت به کوشش برخاست و با کار تولیدی یعنی همان عاملی که دوگانگی را زاده بود، بر یگانگی دست یافت - یگانگی ای کامل تر از یگانگی طبیعت و جان داران دیگر. جامعه انسانی در جریان کار تولیدی عمیقاً طبیعت را در خود و خود را در طبیعت منعکس کرد. بدین ترتیب کار تولیدی شخصیت انسانی را با طبیعت آمیخت و طبیعت را انسانی گردانید.

انسان و طبیعت ساخته و سازنده یک دگرند. همه جانوران از تکامل نمودهای ساده طبیعت پدید می‌آیند. پس همه جانوران و از آن جمله، انسان ساخته طبیعت‌اند. همه جانوران در جریان تکاپوی حیاتی و مخصوصاً در جریان تغذیه، طبیعت را دگرگون می‌کنند، اما هیچ جانوری به اندازه انسان قادر به دگرگونی طبیعت نیست. انسان با کار تولیدی خود هزاران هزار نمود طبیعی را درهم می‌شکند و سپس از نو می‌سازد و بخشی از آن نمودها را به صورت ابزارها و کالاهای دیگر درمی‌آورد. پس انسان سازنده طبیعت است.

تغییر طبیعت همانا تغییر محیط زندگی انسان است، و تغییر محیط زندگی انسان به تغییر انسان می‌انجامد. بنابراین کار تولیدی آفریننده انسانیت انسان نیز هست. آنچه در جریان تکامل طبیعی، «بشر حیوانی» را به صورت «انسان اجتماعی» در آورد، کار تولیدی بود. کار تولیدی که به راستی ضریبان نبض انسانیت است، همیشه بطور مستقیم یا نامستقیم به صورتی گروهی است. گروه‌های انسانی به یاری موارث اجتماعی یعنی فرهنگ جامعه با طبیعت می‌ستیزند. انسان هیچگاه به تنهایی و با دست خالی با طبیعت روبه‌رو نمی‌شود. برخورد انسان و طبیعت همواره به وساطت فرهنگ صورت می‌گیرد، و عرصه آن جامعه انسان است. بدین سبب اقتدار انسان روزافزون است و در جنگ در او آهنگ انسان و طبیعت، آن که پیوسته پیروز می‌شود، انسان است.

اگر صد کوه باید کند پولاد،

زبون باشد به دست آدمی زاد،

پیشینه بازتاب شرطی

جانوران مخصوصاً جانوران عالی که به سبب تحولات محیط، دستگاه بی پیچیده‌ای

یافته‌اند، نمی‌توانند برای مقابله با مقتضیات محیط به سازوبرگ موروثی خود یعنی چهار نوع بازتاب مادرزاد - بازتاب‌های تغذیه و دفاع و تناسل و تجسس که بازتاب‌های ابتدایی یا نوعی یا پایدار یا نامقید یابی شرط خوانده شده‌اند - بسنده کنند. پس به ناگزیر در جریان زندگی فردی خود مطابق تحریک‌های محیط، به فعالیت‌هایی جدید تن‌درمی‌دهند. به عبارت دیگر براساس بازتاب‌های ابتدایی، بازتاب‌هایی جدید پدید می‌آورند. هنگامی که بازتاب‌های ابتدایی به محرک‌ها یا شرایطی غیرازمحرک‌ها یا شرایط اصیل خود مقید شوند، این بازتاب‌های جدید دست می‌دهند. از این رو آن‌ها را بازتاب شرطی یا مقید نامیده‌اند.

بازتاب شرطی را می‌توان بازتاب اکتسابی یا بازتاب فردی یا بازتاب موقت یا بازتاب جانشینی یا بازتاب پیوندی یا بازتاب خبری نیز نامید. زیرا چنان که خواهیم دید، بازتاب شرطی درجریان زندگی فرد به وجود می‌آید و به آسانی از میان می‌رود (بازتاب فردی یا اکتسابی یا موقت)، بازتاب ابتدایی را در خود مستهلک می‌کند و جانشین آن می‌شود (بازتاب جانشینی)، مرکزهای مخ را به یک دیگر می‌پیوندد (بازتاب پیوندی) و با تهییج مخ، اورگانسم را از چگونگی نموده‌ها خبردار می‌گرداند (بازتاب خبری).

وجه نظری بازتاب شرطی از دیرباز مورد توجه حکیمان و ادیبان بوده است چنان که پاولوف اشاره کرده است، بازتاب شرطی بیانی علمی است از آنچه در زبان فلسفه و روان‌شناسی نظری «تداعی معانی» یا «پیوستگی انگاره‌ها» نام گرفته است.

افلاطون در بیان مفهوم «یادآوری»، پیوستگی اندیشه‌ها را رسانیده است «هرگاه از دیدن چیزی چیزی دیگر را تصور کردی - چه مشابه چه نامشابه - مسلماً فعل یادآوری صورت گرفته است.»^۱ و نیز «جست‌احساس دلباختگان هنگامی که چنگ یا جامه یا چیزی دیگر را که دلداز معمولاً به کار برده است، باز می‌شناسند؟ آیا از شناختن چنگ، در چشم ذهن تصویری از جوانی که چنگ از آن اوست، به وجود نمی‌آوردند؟ یادآوری این است.»^۲

ارسطو اعلام داشته است که انتقال انسان از اندیشه‌ای به اندیشه دیگر بر سه اصل استوار است: **اصل مجاورت** یعنی انتقال از اندیشه‌ای که دراصل با آن مجاورت داشته است، **اصل مشابهت** یعنی انتقال از اندیشه‌ای به اندیشه‌ای همانند آن، و **اصل تضاد** یعنی انتقال از اندیشه‌ای به اندیشه‌ی ضد آن «فعل‌های یادآوری آن چنان که درتجر به روی می‌دهند، معلول

۱ - ip Pavlov, Psychopathology And Psychiatry, P. 283 .

2 - (Phaedo) The Works Of Plato, PP . 209 - 210 .

این واقعیت اندک که یک حرکت مقتضی حرکت دیگری است که با نظم خاص در پی آن درمی آیند اگر این نظم ضروری باشد، شخص چون یکی از این دو حرکت را که با این ترتیب پیوند خورده اند، بیازماید، دومی را هم (همان گونه) خواهد آزمود... بنابراین هنگامی که به یاد آوری می پردازیم، برخی از حرکت های پیش را می آزماییم تا آن که به حرکتی می رسیم که حرکت مطلوب ما اعتیاداً پس از آن فرا می آید. این نکته تبیین می کند که چرا ماسلسله (حرکت ها) را که آغاز آن در فکر نوعی ادراک بی واسطه حضور است، می جویم، و از چیزی که یا مشابیه یا متضاد یا مجاور است با آنچه می جوئیم آغاز می کنیم.^۱

اسپی نوزا در قضیه هجدهم کتاب اخلاق خود به هنگام بحث درباره ماهیت و منشاء ذهن، مفهوم تداعی معانی را به روشنی باز نموده است:

قضیه ۱۸. اگر چشم انسانی در هر بار از دویا چند جسم بطور همزمان متأثر شود، از آن پس چون یکی از آن جسم ها را در خیال آورد، جسم یا اجسام دیگر را هم در خیال خواهد آورد.

«**برهان.** ذهن (به دلیل نتیجه قضیه پیشین) جسمی را در خیال می آورد، زیرا جسم انسانی از تأثیرات یک جسم خارجی متأثر شده و قوام گرفته است... اما (بنابر فرض قضیه) جسم انسانی در آن بارچنان قوام گرفته بود که ذهن در آن واحد دو جسم را در خیال آورد. بنابراین ذهن اکنون در آن واحد دو جسم را در خیال می آورد و در هر مورد که یکی را در خیال بیاورد، بی درنگ دیگری را به یاد خواهد آورد.»^۲

اسپی نوزا ادامه می دهد: «بدین شیوه هر کس مطابق عادت خود که بنا بر آن، تصویرهای اشیاء را در خود ترتیب داده است، از اندیشه ای به اندیشه ای منتقل می شود. مثلاً سربازاگر در شن جای پای اسبی را ببیند، بی درنگ از اندیشه اسب به اندیشه سوارکار انتقال می یابد و سپس به اندیشه جنگ و جز آن می رسد. هرگز بر خلاف، از اندیشه اسب به اندیشه گاو آهن خود کشتزار خود و جز این ها منتقل می شود. در این صورت هر کس مطابق شیوه اعتیادی خود که بنا بر آن تصویرهای اشیاء را در ذهن به یک دیگری می بندد و می پیوندد، از اندیشه ای به اندیشه ای دیگر می رسد.»^۳ و «بدین شیوه ما به روشنی درمی یابیم که ذهن به چه نحو از اندیشه یک

1- On Memory And Reminiscence, Aristotle : I , Great Books,

8, P. 693 .

2- B. Spinoza : Ethique, Tome Premier, P. 167 .

۳- همان، ۱۶۹ .

چیز، بی درنگ به اندیشه چیزی دیگر که به هیچ روی به چیز نخستین نمی ماند. انتقال می یابد. مثلاً یک رومی از اندیشه واژه Pomum (میوه) بی درنگ به اندیشه میوه ای می رسد که به هیچ روی به لفظ Pomum مانده نیست و با آن هیچ گونه وجه مشترک ندارد مگر در این مورد که بدن آن شخص بارها از آن چیز و از آن صورت متأثر شده است، به این معنی که بارها به هنگام دیدن آن میوه، واژه Pomum را شنیده است.»^۱

مفهوم تداعی معانی در بسیاری از آثار ادبی خواص و عوام راه یافته است، در تاریخ بیهق قصه ای که سخت همانند نظر اسپه نوزاست، آمده است: «از خواجه فقید رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی (سپاهی) و عاشقی در صحرائی نشسته بودند، و هوا چادر قرگون پوشیده. ناگاه ماه از افق مشرق بر آمد و زرسوده بر زمین ریخت، و ایشان به مشاهده یک دیگر بر خورداری یافتند. گفتند: هر یکی از ما باید که در تشبیه این ماه بر مقدار فهم و وهم خویش، اوصافی لازم شمرد. زرگریش دستی کرد - چه عزت زر، سبقت جوئی ثمره دهد و گفت: این ماه مانده است بد سبکه زرخالص که از بوتنه بیرون آید. کردی گفت: با پیبری مانند تیر ماهی که از قالب بیرون آید. خاشق گفت: باروی معشوق من ماند: حسن و جمال از وی عاریت سنده و بهاء و وضاعت وی را حکایت کرده. معلم گفت: با گرده خواری (نان) ماند که از خانه معمولی با مروت، روز پنجشنبه به نزدیک معلم فرستاد. دیلمی گفت: با سپری زران دود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت می برند.»^۲

ایب سن (Ibsne)، هنرمند بزرگ سده نوزدهم در قطعه شعری چنین سروده است: «خرسی دردمند که به آهنگ «بازندگی خوش باش» می رقصد، درد دل می گوید: توله خرس بود که او را گرفتند و بر صفحه مشین داغ نهادند. به ناچار برای آن که کمتر بسوزد، روی صفحه داغ به جست و خیز پرداخت. در همان حال آهنگ «بازندگی خوش باش» را نواختند. این سانحه تکرار شد. به مرور زمان خرسک به سوختن و جست و خیز کردن و آهنگ کذائی را شنیدن انس گرفت، تا جایی که هرگاه و هر کجا آهنگ را می شنید، بی خود به جست و خیز می افتاد. از این رو اکنون هم بی آن که واقعا بازندگی خوش باشد، به آهنگ «بازندگی خوش باش» می رقصد.»^۳

۱- همان .

۲- ابوالحسن علی بن زید (ابن فندق): تاریخ بیهق، ص ۳ - ۱۷۲ .

۳- ا. ح. آریان پور: ایب سن آشوب گرای، ص ۲۵ .

درفر هنگ عوام ایران به افسانه‌هایی در این باره برمی‌خوریم. از این قبیل است افسانهٔ **مرد خرآموز**: مردی ادعا می‌کند که می‌تواند به خران خواندن بی‌آموزد. امیرشهرخر خود را بدو وامی‌گذارد و می‌گوید که اگر از عهد بر نیاید، به هلاکت خواهد رسید. پس مرد به چاره جویی می‌پردازد و سرانجام به یاری دندی هوشمند، به خر می‌آموزد که با زبان کتابی را بگشاید و صفحه‌ها را ورق بزند. روش تربیت خر چنین بود: خرآموز روزهای پیاپی در بین صفحه‌های کتاب دانه‌های جو می‌نهاد و کتاب را در برابر خر می‌گشود. چون خر با زبان خود دانه‌های جویک صفحه را برمی‌چید، خرآموز آن صفحه را ورق می‌زد و خر را بادانه‌های جو صفحه بعد برمی‌کرد. بدین سان در ذهن خر صفحه‌های کتاب بادانه‌های جو همبسته شدند، و بر اثر آن خر آموخت که برای ربودن دانه‌های جو زبان خود را بر صفحه‌های کتاب کشد و آن‌ها را ورق زند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی